

پنجشنبه‌های زندان

اولین بار که آقا رضا را به زندان بردند، ربابه خانم و همسرش به دنبال او رفتند. آن زمان زندان در خیابان دانش بود. آقای داوودی توانسته بود از طریق یکی از زندانیان که فامیل او هم داوودی بود، برای ملاقات وقت بگیرد، اما آنجا موفق نشدند رضا را ببینند. بعدتر گفتند او را به زندان بولوار وکیل آباد منتقل می‌کنند. از آن پس، پنجشنبه‌ها برای ربابه خانم رنگ دیگری داشت. هر هفته راهی زندان می‌شد تا پسر خواهرش را ببیند. در همان ملاقات‌ها ربابه خانم، مادر حضرت آقا، آیت... سیدعلی خامنه‌ای، رهبر شهیدرانیز می‌دید که همراه دخترش برای ملاقات به زندان می‌آمدند. از مادر آقا با محبت یاد می‌کند و خاطره‌ای از همان روزها را به یاد می‌آورد؛ زمانی که خانواده‌های زندانیان سیاسی را از خانواده سایر زندانیان جدایی کردند و مأموران با آن‌ها رفتار مناسبی نداشتند. به گفته ربابه خانم، مادر آقا پاسخ به کنایه مأموران که آن‌ها را جداکننده داشته بودند، گفته بود: «معلوم است که ما جدایی ایستیم؛ بچه‌های ما که دزد و چاقوکش و معتاد نیستند. آن‌ها برای اسلام و قرآن راهی زندان شده‌اند و ما به آن‌ها افتخار می‌کنیم.» ربابه خانم در همان روزها با خانواده‌های دیگری نیز روبه‌رو می‌شد. یک بار زنی از تهران آمده بود که پسرش مهندس برق بود، در شب جشن‌های ۲۵۰۰ ساله قصد داشته برق تهران را قطع کند و به همین دلیل دستگیر و به حبس ابد محکوم شده بود. با شنیدن ماجرا گریه کرده بود، اما مادر همان زندانی او را دل‌داری داده و گفته بود: «روزهای آخر پهلوی است، نگران نباش.» رضا سرانجام آزاد شد. بعد از آزادی به تهران و نزد خانواده‌اش برگشت، اما آنجا دوباره دستگیر شد. یک روز مأموران به خانه خواهر ربابه خانم ریختند و رضا را دستگیر کردند. بعدها خبر رسید رضا زیر شکنجه به شهادت رسیده و جنازه‌اش را نیز تحویل خانواده نداده‌اند. وقتی این بخش از خاطراتش را تعریف می‌کند، از روزهایی می‌گوید که به عقیده او، برای رسیدن به انقلاب اسلامی هزینه‌های سنگینی پرداخت شد: «این خاطرات نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی با چه زحمت و فداکاری‌هایی به دست آمد. امروز که رفتار بعضی‌ها را می‌بینم، می‌گویم کاش می‌دانستند که این راه چگونه شکل گرفت.»

جلسه‌ای قرآنی برای رشد و تعالی

ربابه شمعقدری از آن زنان فعالی بود که تا همین چند وقت پیش، جلسات قرآن هفتگی در خانه‌اش برگزار بود؛ جلساتی که از دهه ۵۰ جان‌گرفت و محفلی برای انس با نهج البلاغه بود. در این جلسات، خودش به خانم‌ها و دخترانش به بچه‌ها درس قرآنی آموزش می‌دادند؛ این هم از سبک‌های تربیتی او بود که به بچه‌ها جایگاهی بدهد تا به علوم قرآن و حدیث علاقه‌مند شوند. این جلسات سال‌ها بعد در دهه ۷۰ به صورت خانوادگی نیز شکل گرفت. جلسه از پنج نفر و هر دو هفته یک بار در خانه ربابه خانم شروع شد و کم‌کم تعداد اعضا به ۷۰ تا ۸۰ نفر رسید و میزبانی آن هم میان خانه‌های مختلف فامیل چرخید. در نگاه ربابه خانم، این رفت و آمد فقط برای حفظ ارتباط میان بزرگ‌ترها نبود؛ بچه‌هایی که از کودکی در چنین جمعی حضور داشتند، فرصت بیشتری برای معاشرت با اعضای خانواده و تجربه حضور در جمع

